

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت شصت و سوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



بادرود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

بنام خداوند عشق

راه و روش‌های گوناگون و مختلفی که من ذهنی می‌تواند در زندگی مان وارد شود."براساس قصه منافقان و ساختن مسجد ضرار از برنامه ۸۲۷"

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۵
یک مثال دیگر اندر کثر روی
شاید ار از نقل قرآن بشنوی

عشق به هم هویت شدگی ها: منافق و هدف آن تفرقه و ضرر زدن به خود و دیگران و جامعه.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: ربودن زندگی در لحظه و زایل شدن
تمرکز

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: زیر پا گذاشتن قوانین زندگی از جمله:
تسلیم و پذیرش و فضا گشایی و فضایی یکتایی، و کن فکان که همان
 بشو و می شود و پرهیز و جفا کاری و بی وفایی به عهد قدیم است.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: به همراه داشتن پریشان حالی و
اضطراب و ترس و نگرانی.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: طرح ریزی بر اساس دروغ و دغل و
حیله و ریاکاری و خوب جلوه دادن و چهره حق به جانب گرفتن
و وقت تلف کردن.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: فریب دادن زندگی و خداییت و مانع رسیدن به حضور.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: قسم خوردن فراوان و شعار دادن به دروغ.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: ریختن بذر بر روی لجن زار و بادام پوک کاشتن.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: نابود شدن چهار برکت زندگی، که همان عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: پُلی ناپایدار که روی آتش جهنم من ذهنی بنا.

♥ عشق به هم هویت شدگی ها: سقوط از مقام و منزلت و جایگاه اشرف مخلوفات.

خانم زهرا سلامتی از زاهدان

پیغام عشق – قسمت ۶۳

و در نتیجه عبادت در مسجد ضرار: مساوی با افسانه من ذهنی همراه با ضلع های مقاومت و قضاوت و بوجود آوردن مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی.

و در پایان : وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

متنوی ، دفتر دوم بیت ۳۰۸۷

ای زغم مرده که دست از نان تهیست
چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟

پرانرژی و سالم بمانید .
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
زهرا سلامتی از زاهدان . 



خانم فائزه از کرج



با سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و دوست داشتنی

غزل شماره ۴۵۵

آن روح را که عشق حقيقی شعار نیست
نابودی به که بودن او غیر عار نیست

جنس اصلی ما فضایشایی است، اما ما با همانیده شدن مان با چیزها و انسان ها دچار عشق مجازی شده ایم، که این هدف خداوند از خلقت ما نبوده. ما با دیدن برحسب همانیدگی ها روح و هوشیاریت خداگونه مان را زیر سلطه هوشیاری جسمی برده ایم که بسیار مخرب است و باعث نابودی ما شده است.

اگر بخواهیم در این دنیا در حالت هوشیاری جسمی باقی بمانیم، نباشیم بهتر است و این نوع هوشیاری عار است؛ چون ما از جنس خدا و بی نهایت او هستیم. با عدم کردن مرکز، شعار عشق حقیقی شده، زیرا با خدا یکی شده ایم و واهماش را انجام داده ایم و مرکز بی نهایت گستردگی شده است.

غزل شماره ۴۵۵

گویند: عشق چیست؟ بگو: ترك اختیار
هر کا و ز اختیار نرست، اختیار نیست

میپرسند عشق چیست؟ میگویند ترك اختیار؛ حال ترك اختیار چیست؟
یعنی ترك اختیار دیدن بحسب همانیدگی ها. عشق آن است که همانیدگی ها فکر و عمل ما را تعیین نکنند و هر شخصی این اختیار را نداشته باشد، انسان نیست و اختیار ندارد.

باید از اختیار همانیدگی ها رها شد، مرکز را عدم کرد و نگه داشتن عدم
یعنی ما اختیار داریم.

غزل شماره ۴۵۵
تا کی کنارگیری معشوق مرده را؟
جان را کنارگیر که او را کنار نیست

زندگی به ما می‌گوید تا کی قرار است معشوق مرده را بغل کنی؟ کمی
تامل کن و بفهم که این معشوق مرده است که بغل کردی؛ بیا جان یعنی
خودت را بغل کن، خودت باش بی نهایت که حد و حدود ندارد. ما مدت
هاست معشوق مرده ای بغل کرده ایم که محدودیت دارد، تنگ نظر و
حسود است، محدود و کم است؛ حال باید تا دیر نشده با فضایشایی و
صبر و شکر به خدا زنده بشویم، به بی نهایت او، او حد و حدود ندارد.

غزل شماره ۴۵۵ نظاره گو نباش درین راه منتظر والله که هیچ مرگ بتر ز انتظار نیست

زندگی به ما میگوید: بگو به کسی که بسیار انتظار میکشد (من ذهنی) و منتظر اتفاق است تا زندگی درست شود و به زندگی برسد بگو در این راه نباشد بلکه در راه عشق حقیقی باشد زیرا این لحظه برای تو زندگی کامل است و زندگی را وابسته به چیزها نکن و منتظر چیزی نباش. منتظر بودن برای آینده که به ما زندگی بدهد این مردن است و مرگی از این بدتر وجود ندارد.

وضعیت ها چیزهای ذهنی هستند، زندگی در ما می تپد نباید زندگی را به زمان و آینده برد. این لحظه زندگی کامل است.

اتفاق ها برای خوشبختی یا بدبختی ما نمی افتد، اتفاق ها برای بیداری ما از خواب ذهن می افتد.

با تشکر و سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری
بابت پیغام های بی نظیر و بیدارکنندهایشان. 

فائزه ۲۱ ساله از کرج



آقای فرهنگ از رشت



آقای فرهنگ از رشت

پیغام عشق - قسمت ۶۳

با درود

هر تعلق بیرونی که بواسطه آن شاد می‌شویم، و هر شادی که ریشه در زندگی و اصل ما ندارد، در حکم بهاری است که زمستانی در پی داشته و دیر یا زود فرا خواهد رسید:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷-

شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها ماه دی

زمانی که به هم هویت شدگی‌هایمان مشغولیم و هشیاری و توجه زنده‌ی خود را صرف آنها می‌کنیم، بدون آنکه متوجه باشیم تدریجاً از اصل خود و زندگی دور می‌شویم:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸-

هر چه غیر اوست است دراج تست
گرچه تخت و ملک تست و تاج تست

اما اگر متوجه این اشتباه شویم و تصمیم به شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها بگیریم، به جهت لذت و شادی غیر مجازی که از بیرونی‌ها کسب کردیم، می‌بایست غم و درد آگاهانه‌ای را تجربه کنیم. اما همین درد آگاهانه چون آزاد شدن هشیاری و کوچکتر شدن من‌ذهنی ما را در پی دارد، می‌باید با شادی به استقبال آن رفت:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹-

شاد از غم شو که غم دام لقاست
اندرین ره سوی پستی ارتقاست

اگر فرآیند درد آگاهانه را برای من های ذهنی تشریح کنیم به هیچ عنوان نمی پذیرند، چرا که آنها شادی را صرفاً در بیرونی ها و در هر چه بیشتر بهتر جستجو می کنند:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰-

غم یکی گنج است و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در گود کان؟

من ذهنی نمی‌داند که به هر چیز بیرونی چنگ بزند نهایتاً زندگی آن پیوند را از طریق حکم قضا می‌گسلد:

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵-
گر زنی در شاخ دستی، کی هُلد؟
هر کجا پیوند سازی بسکُلد

اما عاشقان از همین گستن پیوندها و قطع علایق متوجهی عدم شده و روی به زندگی می‌کنند:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶-
عاشقان از بی مرادی های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان هر جا که با غم و دردی روبرو می‌شوند در می‌یابند که پای یک هم هویت شدگی در میان است و همان درد را آگاهانه راهنمایی بسوی فضای یکتایی قلمداد می‌کنند چرا که بخوبی می‌دانند بهشت حضور با همانیدگی‌ها پوشانده شده است:

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷-

بِيْ مِرَادِيْ شَدْ قَلَّا وَوْزْ بَهْشَتْ
حَفْتَ الْجَنَّهْ شَنْوَاهِيْ خَوْشْ سَرْشَتْ

و در انتهای کلامی از حضرت علی در همین معنا را تقدیم می‌کنم:
خدای را از سُست شدن اراده‌های قوی، گشوده شدن گره‌های دشوار،
و در هم شکسته شدنِ تصمیم‌ها شناختم.

نهج البلاغه . حکمت ۲۵۰

با احترام
فرهنگ از رشت

آقای فرهنگ از رشت

پیغام عشق - قسمت ۶۳



خانم فرزانه از همدان



خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت ۶۳

با سلام

خلاصه ابیاتی از دفتر اول مربوط به داستان طوطی و بازرگان
دفتر اول بیت، ۱۵۶۳ تا ۱۵۷۴

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو؟
وعده های آن لب چون قند کو؟

زندگی از زبان مولانا می گوید: شگفتا آن عهد و سوگند تو کجا رفت؟ کو
آن وعده هایی که از لبانِ شیرین گفتار شما شنیدم؟ ما با زندگی عهد
بستیم، او از ما پرسیده: من خدای شما هستم؟ تو خود من هستی؟ ما
پاسخ داده ایم: بله

خدا گفته: من کمک می کنم که تو این جزو من بودن و از جنس من بودن
را حفظ کنی، پس کو آن عهد تو؟

گر فراقِ بنده از بد بندگی است
چون تو با بد، بد کنی پس فرق چیست؟

می گوید: اگر من بر اثر بجا نیاوردن وظایف بندگیم دچار این فراق گشته ام و تو با بدی عوض می دهی، پس فرق میان خدا و بنده چیست؟

آیا جدایی ما از خدا، از بد بندگی است؟ بله از بد بندگی ماست.
ما با من ذهنی نشسته و به گل های گلیم توهمنی مان نگاه می کنیم.

مولانا می خواهد ما را بیدار کند، این بد بندگی است که زندگی را بجای اینکه از خدا بخواهیم از فرمها بطلبیم، ما اراده آزاد داریم، اراده آزاد ما وجه تمایز ما با حیوان است. تمام مزیت ما این است که قدرت انتخاب داریم.

کسی که در افسانه من ذهنی افتاده انتخاب کرده با اراده آزاد، منیت اش را ادامه بدهد، اما اگر بیدار شود می تواند دوباره بسوی زندگی برگردد.

ما در افسانه من ذهنی ادامه می دهیم و بیدار نمی شویم، ذهن ما از گذرا بودن چیزهای این جهانی تعجب می کند و در شگفتی است که خدا چرا چیزها را از ما می گیرد؟

در حالی که گذرا بودن چیزها، دارد به ما هشدار می دهد، که در ما عنصری راستین و نامتغیر وجود دارد که ما آن هستیم و ما پیغام زندگی را نمی گیریم و گذرا بودن چیزها را جفا تلقی می کنیم.

زندگی یکی از همانیدگی های ما را می گیرد؛ ما ناله و زاری سر می دهیم، و زندگی یکی دیگر از همانیدگی های ما را می گیرد، هر چه بیشتر ناله و بیداد کنیم و متوجه نشویم که چرا خدا دلبستگی های ما را می گیرد، بیشتر خواهد گرفت و نارضایتی و دردی که می کشیم مشکلی را حل نخواهد کرد، بلکه پیغام زندگی را می پوشاند و بیداری ما را به تاخیر می اندازد.

نار تو اینست نورت چون بُود ؟
ماتم این، تا خود که سورت چون بُود ؟

از حلاوتها که دارد جور تو
و ز لطافت کس نیابد غور تو

اگر شراره قهرت این است، پس فروغ لطف تو چگونه است؟ اگر سوگ تو این است، پس شادی و جشن تو چگونه است؟

اگر همانیدگی های ما، من ذهنی ما و پدیده های مفرح و لذت بخش این جهانی که به آنها چسبیده ایم و با آنها چنان مسرور و خشنودیم که نمی خواهیم آنها را از دست بدهیم، و در نظر تو اینها چون نارست و سوزاننده ی نیکبختی ماست. پس نور، شکوه و شادی و عشق ابدی که جایگزین همانیدگی هایمان برایمان مقدار کرده ای چگونه خواهد بود. و اگر مجموعه این عیش و خرسندی و خشنودی های ما، در منظر تو ماتم محسوب می شوند، پس بزم و سور و ضیافتی که شایسته و سزاوار ما دیده ای چه خواهد بود؟

قهر و جفای تو چنان پر لطف است که در وصف نمی گنجد و تو چنان لطیفی که کسی نمی تواند به گنه وجودِ تو راه پیدا کند.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

نالم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقِم بر قهر و بر لطفش بِحد
بُوالعَجَبِ من عاشقِ این هر دو ضد

من از جفاهای او می نالم و می ترسم که آن محبوبِ حقیقی ناله های مرا
باور کند و ناله های مرا نشان ناخشنودی ام محسوب دارد و از روی
مهربانی و بزرگواری جورِ جفای خویش را از من دریغ کند.

به عبارتی ما نمی خواهیم که جور و جفای یار کمتر شود، می خواهیم
اتفاقاتی بیفتند که همانیگی های ما را به ما نشان دهد، ما نمی خواهیم
در خواب و در افسانه من ذهنی بمانیم.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت ۶۳

براستی که من عاشق لطف و قهر آن محبوب عدل گستر هستم و شگفتا که من نسبت به این هر دو ضد عشق می ورزم، یعنی به قهر او و به لطفش، به هر دو عاشقم.

در عالم عاشقی این مُسلم است که قهر و بلا مَحَک صدق، طلب و خلوصِ عشق است و معشوق به این وسیله عاشق را مورد امتحان قرار می دهد، و چون عاشق بر بالا صابر است نقد وجودش آشکار می شود.

زندگی یکی از همانیدگی های ما را می گیرد، ذهن ما قضاوت می کند که این اتفاق خوب یا بد است. اما اگر ما از جنس هوشیاری حضور باشیم، توجهی به قضاوت های ذهن نمی کنیم و خوشحال هستیم.

یکی از خاصیت های هشیاری حضور رضاست، یعنی ما به این بینش و بیداری می رسیم که از فرمها و صورت ها زندگی نخواهیم.

بنابراین مهم نیست که اتفاقات چه هستند، و هر چیز که ذهن ما تفسیر به لطف و به قهر می کند، برای ما مهم نیست، ما عاشق هر دو هستیم.

می دانیم که قهرش پیامی به همراه دارد و لطفش هم نعمتی را در بر دارد ولی اگر هنوز من ذهنی بر ما غالب است اتفاقات را بد تلقی می کنیم.

والله اَر زین خار، در بُستان شوم
همچو بُبل، زین سبب نالان شوم

این عجب بُبل که بگشاید دهان
تا خورد او خار را با گلستان

این چه بُبل؟ این نهنج آتشی است
جمله ناخوش ها ز عشق، او را خوشی است

به خدا سوگند، اگر من از این خارستان بلا بگریزم و به بوستان و
گلستان راحتی و آسایش بروم، مانند بُبل که از خار بلا گریخته و
به راحتی رسیده ناله و فغان سر می دهم.

شگفتا از این که ببلی دهان بگشاید تا خار و گل را با هم بخورد، یعنی جفا و بلا را همچون لطف و صفا بپذیرد.

ما آرام آرام عاشق لطف و قهر زندگی می شویم و وجود اصلی ما از ذهن زاییده می شود و این فضا بزرگتر می شود و تمام قهر و لطف و خار و گلستان همه را می بلعد.

این عاشق بلاکش دیگر چه ببلی است؟ این اصلا ببل نیست، نهندگی آتشین و آتشخوار است. نه تنها از قهر و جفای معشوق نمی گریزد بلکه خود را در بطن و متنِ جفا می افکند و همه ناخوشی ها را عاشقانه می پذیرد و آن را خوشی و دلپذیری می شمرد.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

وجود اصلی ما که از ذهن زاییده می شود یک فضای عجیب و غریبی است که مولانا اسمش را نهنج می گذارد، که هیچ ناهمانگی، عدم تعادل و توازن و ناسازگاری و هیچ غصه ای را باقی نمی گذارد و همه را می بلعد و ذوب می کند.

عاشقِ کُل است و خود کُل است او
عاشقِ خویش است و عشقِ خویش جو

بنده عاشق در واقع به کل عشق می ورزد، او به مرتبه کل رسیده است، عاشق از من جزوی خود گذشته و به حق پیوسته و دیگر به عنوان فرد مطرح نیست. به طوریکه خود را در همه چیز و همه چیز را در خود می بیند، بدین جهت بر مظاهر عالم هستی عشق می ورزد و همگان را صرف نظر از خون و نژاد و ملیت و دین و مذهب دوست می دارد، او به مقام رضا رسیده است و رضا ثمره محبت و ولایت کامل الهی است.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت ۶۳

چنین شخصی از صمیم دل معتقد می شود که خطأ نرفته و هر چه از یار
بر او می رسد همه خیر محض است.
انسانهایی که مرکزشان عدم شده عاشق هستند و رضا رام آن
بزرگواران است.
و نمی خواهند دفع بلا بکنند، و دفع بلا بر ایشان حرام است.

دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱
از رضا که هست رام آن کرام
جستن دفع بلا شان شد حرام

با تشکر
فرزانه از همدان



آقای حسام از مازندران



شاه تشنه

شاه تشنه از شکار باز آمد
چون طبیبی بهر بیمار آمد

در دمندی دید و قصد خانه کرد
آب را موقوف بضل کوزه کرد

مهربانی شد شکار شیرمرد
در جهان دارو نجوید غیر درد

هر کجا دردی دوا آنجا روَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَود

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

با کَرَم شاهی سَت، او کَرَدَه نَظر
مُفْلِس بَد کُدِیه گَشْتَه مُشْتَهِر

کُدِیه بَگَذَار و بِه کَف صَدَقَی بِيار
خُود غَمِ کَوْزَه مَخُور اشْكَی بِيار

بَحْر جَوَدَسَت او بِهانَه مَی کَنَد
تَشَنَّگَی، دَل رَا نَشَانَه مَی کَنَد

از بَرَای آن دَل پَر نُور و بَر
هَسَت آن سَلَطَان دَلَهَا مَنْتَظَر

پَاک کَن دَو چَشَم رَا از مَوی عَيْب
تا بَيْنَيِ بَاغ و سَرَوَستان غَيْب

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

أَدْعُوا الرَّحْمَنَ، أَدْعُوا اللَّهَيْ بِزْنَ
دَرْ تَكْ بِيْچَارَگَى زَارِي بِزْنَ

نَه اَز بِرَائِي مَال و جَاهْ أَفْلَى
اَز بِرَائِي شِيرِ مَهْرِ كَامْلَى

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيْدَه اَيِّ؟
اَنْدَرِيْنِ پَسْتَى چَه بِرْ چَفْسِيْدَه اَيِّ؟

قَوْتِ اَصْلَى بَشَرِ نُورِ خَدَاست
قَوْتِ حَيْوَانِيْ مَرِ اوْ رَا نَاسْزاْسَت

طَفَلِ يَكْرُوزَه هَمَى دَانَدْ طَرِيقَ
كَه بِكَرِيمَه تَا رَسَدْ دَايِه يِ شَفِيقَ

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

تو نمی دانی که دایه‌ی دایگان
کم دهد بی گریه شیر او رایگان؟

فلیبکو کثیرا گفت فریادی بزن
چنگِ دل در دامنِ یاری بزن

گریه گن مردانه بیهوده مکوش
رستم اینجا کودگست حلوا فروش

شاه اینکِ برِ درِ تو حاضر است
لشگری پر زر و را اندر پی است

هوی هوی باد و شیر افshanِ ابر
در غمِ ما آند یک ساعت توِ صبر

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

رحمت اند رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فِرو مَا ای پسر

هر یکی دردی که اندازی ز خود
قسمتِ زری تو داری بهرِ خود

بهرِ نفست آتشی آماده کن
هیزِمِ تن را بگیر سرمایه کن

بر طُفیلِ خود چه بر چَفَسیده ای؟
خصمِ خود را تو چه عاشق گشته ای؟

مال و تن برف اند ریزان فنا
حق خریدارش که الله اشتری

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

برف ها زان از ثمن اولیست
که هیی در شک یقینی نیست

وین عجب ظنست در تو ای مهین
که نمی پرد به بستان یقین

سه گروهند آفلين اندر جهان
قسم درد و قسم فکر، قسم بتان

هوش از سر می بگيرد بی زبان
بوی ها و رنگ ها دارد نهان

بویشان هوش دماغت می برد
رنگشان سو از چشانت می برد

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

دفع کُن از مغز و از بینی ذکام
تا که ریح الله در آید در مشام

بر کن از چشم خودت شبشه ی گبود
تا بینی نور آن شاه و دود

در تکاثر گشته ای بازیچه ای
در ظنی زانکه یقین را هشته ای

این گمان را خود یقینی حاصل است
دیده را عین الیقینی لازم است

اندر الهیگم بیان این بیان
که شود علم الیقین عین الیقین

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

از گمانِ و از یقین بالاتر مِ
وز ملامت بر نمی گردد سرِم

چون دهانم خورد از حلواي او
چشم روشن گشتم و بیناي او

پا نهم گستاخ چون خانه رَوَم
پا نلرزانم، نه کورانه رَوَم

آنچه گل را گفت و حق خندانش کرد
با دلِ من گفت و صد چندانش کرد

با دلم گفتی و مرد راه شدم
اسمعیلِ مسلمِ بابا شدم

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

عاشقم من کشته‌ی قربان لا
جان من نوبتگه طبل بلا

خود تو بر این ره مرا آورده ای
میل من سوی تعالی کرده ای

هم مرا مگذار از این پس تو خجل
چون غریبی سوی اسفل سوی گل

دیو نفسم زنده است و می جهند
سوی خاری سوی مرگی می تند

خود نرفتست از درونم او هنوز
فتنه ها در سینه دارد این خنوس

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

یک نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گُریزد در فرار

در دل او سوراخ ها دارد گُنون
سر ز هر سوراخ می آرد بُرون

می گَزَد جان را و پنهان می شود
جان ز زخم او پریشان می شود

تا به خود آیی حضورت بُرده است
تو چه باور کرده ای او مُرده است

فکرهای دَم به دَم سوراخ او
دفع کن شِر وِرا تو انصتوا

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

حُبٌ مال و حُبٌ جاه و حُبٌ یار
می کشاند جانِ ما تا قَعْرِ نار

سال ها مَحْبُوس حَبْسٍ پِنْج و شَش
خسته از این بازی و این گشْمَکش

عاقبت خود می بُگیری جان او
می گنی از بیخ و بن بُنیان او

موتُ و قبلِ ان تَمُوتوا، گوش کن
وانگهان در جمِعِ گندم کوش کن

دستگیر، از دست ما، ما را بُخَر
پرده بُردار و پردهِ ی ما مُدر

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

باز خَر ما را ازین نفس پَلید
کار دَش تا استخوانِ ما رُسید

هر زمان گَوید به گُوشم بخت نو
که تو را غمَگین کُنم غمَگین مَشو

من تو را غمَگین و گَریان زان کُنم
تا کِت از چشمِ بدان پنهان کُنم

زان نجوشانم که مَکروه منی
بَلک تا گَیری تو ذوق و چاشنی

چاره می جوید پِی من درد تو
می شِنودم دوش، آهِ سردِ تو

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

من توانم هم، که بی این انتظار
ره دهم، بنمایم راه گذار

لیک شیرینی و لذات مقرر
هست بر اندازه‌ی رنج سفر

رحمتش سابق بُدست از قهر، زان
تا ز رحمت گردد اهل امتحان

رحمتش بر قهر از آن سابق شُدست
تا که سرمایه‌ی وجود آید بُدست

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت ۶۳

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت شصت و سوم

A photograph of a sunset over a body of water. The sky is a gradient of orange and yellow, with the sun partially visible on the horizon. A small boat is visible on the water in the distance.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com